

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

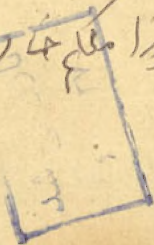
خطی اهدائی

۱۱۵۶



۱۱۵۶

سیاهی = چهار = سه
از سیرا ملک ۴



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: سیرا ملک (چهار دست)

مؤلف: (خطی) اهدائی

جلد: (۱۱۵۶) از کتب (خطی) اهدائی

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۱۵۶

۴۱۸۶۱

۴۱۵۶

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۱۵۶



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از آنکه از نظر خدایه و آن بدیم فقیه مرادین
چند فقره غریبه که در این کتاب نیاید و بدین
بگونه و دیوانی اختصاص داشته باشد
با حکام آحاد و بعضی تها و در بعضی
که از اقران اکابر مرثیه مردم را معلوم نماید



مالک محمد بن محمد
۲۵ جمادی الثانی
۱۳۳۱



جمعی هم مستعد بر این دند که زبان برای ادب طلب

بل برای تبت سحر و جادو تسبیح وقت اشراف شده

این یوانهای نوع آخری در افواه مردم به یاد

مالک محمد بن محمد

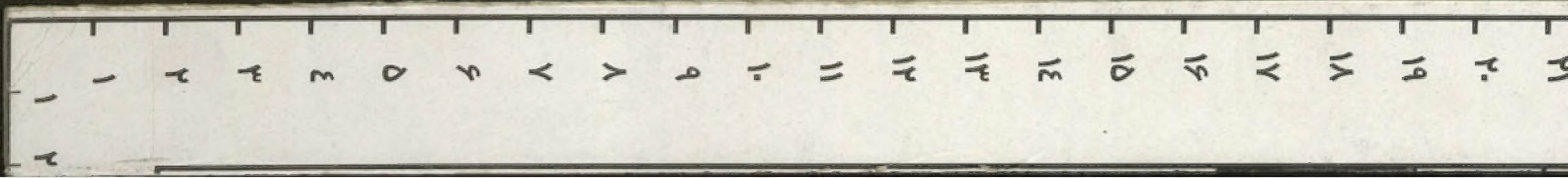
اشتهار داشته باشد و پیروی عفت و خود چاره

و چه در نوشتات مرکز طالب منشی و ذی علاقه کلام را

اعلی در فضل قرار داده و شکر خود را در حق تعالی

منعقد یکروزه و قتی سخن کی دستم می شد ناز برای

سوال ۱۳۳۱



این که برینند چه میگوید بل تر صد بود و نه خط تازه
 از دماغش بیرون می آید بناحقاق مزبور کسی
 بجهت یک معنی بیت لفظ مختلف میداند غرض یکی
 همه را از عقب یکدیگر می گویند و میوشت از آنجا که
 فصاحت را بسته به عبارت اصطلاحات نیستند
 جمیع حواس خود را بر این آشفته که در عصر و بعد کلام
 بعد از قوه مشترک است نه نماید طلب هر چه با مفهوم بود

در نظر ایشان چه خبر بود میگرد و میجوشتند تحت
 مصنفی را تعریف نمایند گفتند خانه خراب است
ملک محمد بن الحسنی الطائفی
 که حکایت لغات و ارفاق اگر حکمی طالب عالی را
تر ذکر القعه ۳ ۳ ۳ ۳ ۱
 بطور سهل و روشن ادای میگرد و میجوشتند خندان
 بعلمت اینکه عربی سواد کتب او را باستانی میباشند
 چون حجر احسن ضایع اشامی شمرند در نوشتن
 بجز ترتیب قافیه منظوری هستند و اغلب اوقات

بجه ترتیب یک قافیه چندین سطر خنک می افتند
در مشات ایشان چنانکه لفظ وصل بود بجا که حاصل
اختیار می رسید وجود نامیده بود و در حساب آمده
ضمیر می دیدم که بیک لغت دیگر تخریض شده باشد
سربلندی که بصفت قرین شده بیستی ابد لا با و با یکدیگر
هم نشین باشد دروغ لا محاله فروغ نبود و وحدت
بدون لغت صورت نمی بست مگر حسابش عالی بود

مکن بود جایگاهش فریب نداشت چند کلام معین و مورد
داشتند که جمیع مایه سرایان ضبط نموده در کل کتاب
تفاوت استعمال میکردند حتی وقت و بانی هم می نمودند
تقدیر کرده در حسن از منده وصل شد و بکس نمی رسید که
بی انصاف یا و ده کو احسن نیست که وقت و بانی باشد
پس اگر کسی که نام خود بود از روی کسب کتابت
مدولست تا این اوقات در جمیع مراسلات مخصوص می نمودند

که مطلب اصلی سلامت می باشد و باج بود و اگر تمام

احوال بر می آمد بخت سلامت حاصل نموده بدعا گو

مشغول می شدند و از هیچ راهی که گمان می شد که در

افزایش صحت اتم امید می داشتند بزودی مرزونی

شود و کما بهمان نوشته بودند که وقتی کسی در غیبه

بازنشسته اول در درک نمی تیر بود و صد بار تیر

ایشان اندام و یک مطلب نان یافتیم چشم هرور که

می افتاد یوسف در چاه نرنگان کم می شد پروا نداشت

بود که در آتش عشق تکیه جفت مار بود که بر خنجر می کشید

بر سر سر طریحی جام جم را که کشیده تیر مرغان ابر کمان

آرد و بیامی ساختند و بچکان لفت کوی لهای پند

می بودند و هزار قصیده دیدیم که سبک طرح و بیخ

از بهار است امیکردند و اینقدر از کوچه بهار مومن

و از دریا با آسمان می تافتند تا آخر بهار و هر که در

سپیدانوقت از مرغان آید و ندین دران
 میگرد و تمام بشکین فایده می باشد
 چندانکه از دست لامل در شکم فایده که قرار از پخته
 مستعد می آید که تا جهان نان نان باشد سرمد
 جاودان باشد سرطانی که می شود یکبار ازین
 عدلش که باقیش اخوت میوزید و از سطوتش
 که با دست تقاول کا به ضعیف در آنیکه در مدح

سرانگی دروغنامی گفتند و اخلاقهای بسته که
 دیوانه بر کارانها جرات نیکو و عجب اینکه سرمد
 یاوه سرانی میگردم در مدح وجه برادر اید میگرد
 یا گفتند خلی فصاحت نامی فهم یا انکی از برای کلاس
 چنان منی می رهشیدند که اصلا از خاطر نصف خطور کرده
 بود روزی معروفین این کرده را در باغ دیدیم که بختی
 ساخته تعلقات که است اینک نمیکرد می شود و ندین

بیت افرا اظنا فصل و عرض نسیم کردند یکی را نشان
 که بوفور قافیه سازی بزمیاد و سرانی پیش این
 استوار داشت چون پیش ما افتاد گفت محبوب شد
 جهان که فرستیم را بعین در چهره نخی بخاروان سید
 کرده یاوه گویان بنور صبح آخر زان شد بگردد
 بفریاد زدن که مجارب شامین بر زمین شکر خاشاک
 شاماد زبانت فصاحت تهید شامافارس مضارب لای

و بر عطار دوازده شک کفارت شهاب قلم را بنشانند
 از میر کلک بقص آه جهان از رشحات سحاب ضحیت تاخت
 یاوه گوئی یکراست پستماع این توصیف حدس حرکت آمد
 گفت سرکار ایشان خوب فرموده اند اما بنده چندی
 عرض کرده ام که شنیدنش اصیبت چون وان باشد
 روان پانچ میخوری صحت و لقمه خانی تو نیکویم
 بل آن دیده واری از جسم کجانی دیده روح حیوانی

نذر دغیر لوم جسمانی بکس از دوقوم با هم بزم زرد
 مرگ خویش میکند زه تار به بریش خصلت از شد
 خط و از غایت ذوق دیک بود از مویش و از نظر
 بیگفتند و بر حقیت یاده که تعجب میکردند کی گفت
 تا امروز در سپهر با غایت چنان بخت خورشید است دیک
 ارواح شایسته فضل را گواه می آورد که هست و غرض
 هیچ و بی تعب و کوشش رسیده در ظلال این حال کی گاه

کج کرده از روی سکر کتری بیات غریب گفت
 درخت کیانی بیابانند ز با هم آورند کینه
 بزم و بزم و بهوش و خواب چو رستم و دیو چو پرتاب
 سپید و سپید راه را و کینه زمین سپاس چرخ خاکند
 خدیو جهان بکجاست آورد زبان را بیک آرد
 قافیه سازد کیانی که بگفتنش محال تحسین بد مولیان
 و گفتن ناکردن سخن ای کجاست خاک بردن

کیت درین خاک درین شا
 چون کت اندیش بگریسد
 تندر چو سپنج بر میسد
 گردش افک نینداید
 نور بهیت بن تیریت
 عسبران نشان از فیت
 آنچه شود یا بر سپریت
 خاک زمین و برین سمن
 بر صبح بیدیدین
 هر که کی درین سمن است
 بالمش از حله و دمان بخت
 درین پن کی از یاد و کون
 خود پس که اقبال یکس
 رحمن نکر و لکه کا تعدی کش

بر کشید و با کمال معاشرت بنا کرد
 این مضامین را بچنان
 شبنام بلند پروا طبع که عوار که پستان
 سخن غریب از شجاعت
 حجاب کفک در رسک خضارت
 و طراوت افروخته
 و پرند پرینان و راق ابد الی حس
 از معانی مونی و بین
 ساحه اشوب خوشترامت
 قصامت را بر این دارد
 که در بزم ارم نظم هر وجه
 آفتابین را بشعایت و فانی
 بیاراید و دوشیزه کلام را بدست
 یار شایسته طاعت از پرده

خیال با بوان بلاغت در آورده و این فواید فصاحت
 رخسار شایسته و در زلوت موم و موم و موم
 و بیامین بکات مکارم کرم کاکار و کاکان کت کاک
 کیاست نهاد و کام دل انگاه من شک زنده بر آورد
 و در اول سبایشان شب دوسه روزی چهارم ایام
 ادای بخت بلاغت از شش قدرت بخت آسمان شربت
 مرتفع سازد یا و سرانجامی پسند نه و طوطی طبع طبع

طایران طراوت طراز بلاغت در طوطی طایران طاعت
 طاعت فصاحت جلن کرناخته بود که جهان سنده در می
 دیوانه صفت اگر که سپردن به و حجاب حیا را بر سر نهاد
 بر دیده گفت ای مرد حق ای حق با و که از نیش نیش
 چه می خیزد چرا با بر چه بخت نیش اوقات خود و در انجا
 خاطر و کراش سبب انچه میاید شکر و شوق سستیدگی
 خیال انسانی را با انعام غیبی نقد می سازید مردم چه بخت

تا بخت چو نوع خستد یکوید شمایند
 طبع چو مرغی اردویش نه کلام کتبت چو مطلب را
 بطوری دانستید که شما گفت رخ و خری بفرمودم
 بر علم شمع که غیر از نعت الفاظ و کثرت جمع چو حسن دارد
 که این قدر بختیست آید و معاشرت نیاید کردنی که
 در لغت اندک جمع داشته باشید و آن کلام چنان
 معلق و مبهم گوید که هیچ زبانی فهم آن را در نیاید که بخت

کلام و رای اخلاق الفاظ است حسن ایشا در ضایع ایشا
 و در سهولت فهم مطلب است نه در ازیاد و تعجرات
 هرگز خفائی که نویسنده کلام نه در شرح و دست راست است
 و نه آنکه زشت و زیبا باشد ایشا را می بیند و می بیند
 به روی آنها مجبور می یابید هیچ از ضعیف و پدید
 که ای قمرسان و صفای بی انصاف ناظم ای الکنت
 چرا اوقات خود را با طبع و صیقل کرده اید چرا مردم

بخان لغو و بود و محفل ساختن بیدارچ نهانست
 کبریت سال غم را و تحصیل لطف نایم و عاقبت الامر
 و تفسیر کبر خجالت بجمع سه روز خسته بمانم که کجای
 قدما را از بر جبهه می پندید پس در شتبات پیروی می نمودند
 بر سر هر پهل آوازه می آید و درین شهر
 کوفی الواقع استاد متاخرین تیه خلاف قواعد ایشان را
 بنمایند هر چه آنها بر وضوح و بر سهولت انشا تاکید دارند

شاد و قهقهه و اخلاص کلام سبب انباشت و کمال انباشت تابع
 معنی است و شمار خلاف اصول قیاسیست که به قبول
 کلین جمع طوائف است خیالات خود را تابع لفظ کرده
 اکثر اوقات برای عایت سجع و رایی از پیچ و خم و صلی است
 پان می کشید بنسبت قدرتی بنسبت که اخلاق کلام را
 از نظم صنایع تحریر است اراده اید و حال انکه مرد و پادشاه اند
 که حسن انشا و قهقهه فرمست بلکه سخن باید بقدر امکان واضح

و مختصر و مربوط سبیل مفید و روشن باشد مطلب را باید
 بطوری دانود که به زبان قریب شود با محاسن اشعار
 باقی باشد تا از لطیفات بر سوم بیاورد که بی عادت کرده به قریب
 نوشجیات خود و لغت نمی باشد و یک بر که به ترجمه نیست
 خود را در سایر این می خواند و بی رعایت به جمع می طلوع را
 ملاحظه می کرد و وقت می کشید و چه نوع مفرق قافیه
 چهره نوشته اند که وقتی غریب می خواند به کمال کمال

در سکت دیوانها مجرب ساحت انداخته می سپرد و قلم
 از رعایا منفعت میبرد و در رعایا هیچ تنگنای رعایت
 به بزرگان و متصرف می شدند و شاعران کمال را می
 صدیکه رعیت به آسایش تا تحمل است به درود دارند
 رنج و محنت او میانه می نمایند و بدون محنت بی آنکه
 تصور باشد هر روز او را مورد بلاهای تازه می پیایند
 لوازم استعدا را با نجات می فرستید و عوض آن می داد

که بحر اقله و تنویر شامصر فی نادر برنج مارا با کلهای کافیه
 مندل می کند و بجهت کز نزع بناراجی چشمتی کج و اراشیم
 میسید پست سکای مغرب زمین را بوزن مسته و غیره
 یکوه و از نه را بیک شت کل دارد پست مانع عرض نماید
 حلال پرستان عرصه انیکه بر پست قوی خایه کالیف انفا
 توضیح نماید وضع درود و تسبیح را تعلیم سکیزند و عرض کشت
 تنویر شیری کیفیت ششده و رسم جماع را تصویریه نمودند

مرکله کی از بقای و ج پهل میگرد ایشان فی کثرت کلهای
 بیان سینموزده اگر کافیه اثبات بحث پیغمبری ایشان
 سیاه ممانعت شرایط اطلاق ابا و می آخوست نباید
 انکلا این کج بیان اکل حسن نیامد بود جمل و صفت
 ایرکی ده اصول تربیت ربانی را چنان بفرمودات و ملامت
 انسانی آشفته داشت که حقایق اشرف دایان بکفر طوبی
 جهان مخفی نامعلوم مانده مسامی که نیر از نبی است رکن

و نه برای آسایش هر چه بپاییم جفایده داشت فرض میکردند

و بختی تناسلها با هم نماندند و نه در سرگاه می گشت

که چنانچه ارسال بفرستادن و الاغ فلان شیخ صاحب

چند حرف زد و بعضی شنیدن این قصه خضرت جلدن

جمع شده کتابها می شنیدند و سالها با هم صحبت میکردند

الاغ مبرور و صحران و نون و شیش مغرب بوده با شوق

دو دست میصد جل کتاب ویدم که منقص میکرد و وضع

شپش با و بر آداب زلف نجاست تالیف شده بودی

باید اول پای است شاست و دیگر شاست میگردید و بر کوه

اول پای چپش را نشوید و کافرو مرد و خواهد شد چنگیزی

کسی که خانی را بر سر کج کینسان سلام نماید مرد و در آید

جلد دیگر بدین میا خت که هر کس در فلان ساعت جور بش

از پا در نیاید و در کنگار آتش بنماید و آلا و خواهد سوخت و در

سال بود که بخت کبی از سلاطین اعیان غیر بش و در

بحث میکردند کی گفت سلطان مژور پشانی خوشامختی
 دیگری سخت پدرش معلوم بود بعضی گفتند مردی بسیار
 و حکمرانی زیاده از وصف عادل و در برخی هم بد و بعضی
 می ساختند که اخلاص آن را از دل محسوس می نمودند
 از هر طرف بجهت ثبات قول خود که با می نمودند و کجاست
 خوش آمدند و در کار و روف طوایف جهان عین حق
 جهاد و شمشیر و فاع می افتادند جمله آن اشیاء بود

عالم را میگویند از روی حقیقت آنها یقین میکردند که
 آنچه بود و بختش می نمود و حقایق که مردم چشم خود میدیدند
 اعتبار میدادند و لیکن هر چه فکر بر او می نمودند
 بدون تردید می کردند و هرگاه با حق می نمودند
 سال قبل ازین آمد که قرض می شد و اشتیاق داشتند که
 مدوری آفتاب مکنی بود و اگر کسی صدق می نمودند که
 انسان است که فرموده می گفت بخش از او یک است

که اعلیٰ طلب دخی داشت اعظم خدای انکار می شد بخی

که بخوبی صدق کلام مفهوم جاری می باشد

امداد علی شفی در اوارش ساینه و قاسم سعادت

عجبی تار می بیند

روزی با چند خلبند در اطاعتی نشستیم بودیم نگاه جوانی نرزه

در ای که در پسته اهل خون خندش پیده بودیم دارد

مجلس شد جوان فرو که مرکز خست یاوه کوئی را از دست

نید و در صحت گفت طایفه پاشی در عجب سینه

در تیریه یکی پس از طایفه کج سینه اتی کرده اند منور

این سخن از منش پر دین مده بود که جلدی از جامی خود

نیم فرع جبهه گفت تجلیش خصلت زبانی نشسته

به حصول معارج ابدان استماع تعطیل که حکم انعام حکم و حکم

زایدات من القلیل کثیر بران لاری است که ایشان

و کافرنه جوان گفت بل ایشان کافران است و بنده این است

که ایشان بعضی مطالب را هم به ارشاد نمیده اند و بهتر
 از شما عالی سینما شد تا مدارج علوم را بر اطلاق بعضی
 قرار داده اند و میگویند هیچ وجهی در این برزخ و عین پان
 نمایند چنانکه از ایشان را بلند کرده گفت اثبات بقا
 روح تو معنوی ملک و اقران ملک و نور تسلسل متناهی است
 چنانچه حکیم بلاط کوشش که انوار ابدات را محیط و اتصال
 ملامت و تقیید و سبب باشد در کتاب طباطبائی خود میفرماید

کل راجع متناهی من الاجسام و کل اجسام متناهی من الارواح
 پس علت نزول تحول که ترکیب جسم را با نزول اجزای روح است
 جسم بیست و پنج لطیف را تحول کرده پس معلوم شد که روح
 باقی و شکاف نپذیرد و آن گفت روح در هم روح باقی باشد
 و هر قدر هم نبوده کافر باشد و باقیست بداند که احوال
 و اساسی چندیم غریب سرگزین خالایچه میفرماید
 در عالم سرچ بلاط کوشش و تقیید و سبب است جمع آورید باز

طبیعت رموز بدیع منیر امیرین شاد غایت فیه
 و پنجم افضل منصلا عوام منظر بلاغت با دم اللات را
 جواد مرسوم شیشه خود که کل مغرب زمین چرخ علوم را
 از لعلان بحر فزون آفتاب سپر کرده اند و ایشا را سبزه قرون
 و دور با یار پست خزان کات جمل بپشت صا و در جات
 عقل شعله شود جوان گفت بواسطه این ادعاست که بایست
 از فیض معرفت بی بهره مانده ایغرد و خود پند شایسته را

خیالات شامخک و نامعلوم خواهد ماند زبان شکی
 بجهت ادای مرفوع مطالب کافی است اگر شافی اوقع
 و ارای علم بودید سر خود را در زمین بمان را بر سر کردید
 و لیکن مقصود شما تحصیل و تعلیم نیست بگویند امید بظاهرم
 اسباب عوام فریبی اگر پیش دیدم با نتیجه است که پیش
 طالب اخلاق کام پستید جمل فضات منتهی بکفتم
 و جمل اسم علی الدین که روانه جویم خدایت خطرت و کیت

سایه طواف و از مراتب تنی ایشان کمال غافل دارد

شاه علوم شیراز حسن بن محمد کتاب قدما ساخته است

و چنان خیال میکند که فوق آن کجاست و نوشته اند صورتها بدو

بطالان این عفت و در نظر ارباب بصیرت از جمله محسوسات

حکمت خالی پروردگار قوا عجب تکیه ماراضعی جز نباشد

که بر چه تنی یکیم با فو آن مگر و تصورات اشرف است

از دی است که عقل این فی راترقی مذرق که و توفیق

بسیار حیوانات و ابریم بنی همین اختصاص است با وجود

ایشان خواجیه بنی علمی علم تقدیم ابابکی و خرافات ایشان

حد ترقی شری قرار بدیدید کار اینجاست که از علم

علی سلف هم دست استحضار نمی فرمیت در کلام که هم کمال است

با حیدر که الفاظ غیر صراط خط می کشید و خود را بر هم فضایل

می شمارید ولی این باید که صد نفر از جمیع شایع شوند

بار در جواب کلمات چهار چشمی حاضر خوانید از اسرار

ادعای غم می کنند و هنوز یک کلمه حرفی که دال بر غم
 باشد از آنها سماع نشنیده ای شما و می یابید و خود در
 میا و در خشکی می گویند که ده هزار نفر پیش از ایشان گفته اند
 بی طبعی که دارند این است که غل غلبت و در اسم جامع را
 خوب تعلیم می کنند و حقیقت این است که در علم عالم مردم
 خوردن نیاورده از وصف مهارت دارند چنانچه می بینید
 و نهایت غیر نگاه تهدید آیه سی و جان انگشت شده اند

علی المصطفیٰ خدابنده علی الکافریین الذین کفروا کفر
 کافرات کافرون تصلح قیاح را بر شاست قیاح قیاح
 و قیاس ملائین ابرار سیاح صحت چنانچه نمودن است
 با کفر غفلت شمول ارد پس کفر غفلت یا شایان کفر غفلت
 پیش از ایشان کفر غفلت پس تو هم کفر غفلت کن گفت این
 سخنان کفر غفلت را که می کند و علم شما را زیاد کرده است
 می گویند مطالب را بطوری بیان می کند که اگر نمی فهمید

خودمان بخدمت خود یک عمر را صرف این نیت
 نماید که چنانچه بخت میسر شود جان سپارد
 نخواهد شد و در قوم شما باریج و در دست خزانگی
 شما با صلاح مری قوم وادی طریقت مستطیف شما
 باین نیت که بر بالای سبزه نازد و توحیدی نباشد
 در خصوص ممد و حامی نباشد شما باید پس اقبال
 باشد دست ظالمان را که تا پادشاهان این را

سازد است پیغمبر را چنانکه کفای خلاصی میدهند
 بوعام آموختن پیغمبر را یاد ام سوده و لوحان حق
 از و طایف شیوانان بریت خدایا بعد از این
 این جهان بشنید غنا شکیب را که از دست بدو
 مثل ساخته فرما و زمان که هیکل ان عصاره کشیده
 خواتم با ناساعت ملعون چنانکه از این در سپاند
 پیش از آنکه ریش خویش از زیر دست و پای مردم

جوان غمت نماند بچسب و میدان کنش کنی چلند

بلاوت بند وسیع و خالی ساخت بود

و قتی از پنج پس چون آید جمیع را از جلدان دیدیم که

یکی را که بده با قضا حاتم بنزد از جلدی پریدیم

این مرگیت و چه غطی از روضه در شد که غفلت

خست خاست طبع اجمالی رسانیده است و مرا هم چو آری

بطوری فراموش کرده که علاوه بر عاشق با کمال

زبان ایشان را تحصیل کند و کتاب چاپش می آورد

کردند اندخال او را می بریم تا ویب در کسی نمی گذاریم

این اعمال شنیده شود چون قتی چپ شیر آدم موزا

دیدیم که در چوب باغچه تمام نیلاید و میگفت و اینست

ببینیم که گفت از روی تعجب و رحم زدیش و غم و غمزدن

اطرافش که در نهایت تیرا و را کند و میگردد از احساس

استلام نمودم گفتد شب ما دفعا و را در جیب این

اکنون بجز مشرقی پیشکینیم هنوز از استماع این سخن بخت نماند
 که دیدم جوانی که بر این عقیده و گشایشان میزد مرتب
 تقصیرش را از جمله میستغفر آدم چند بعد از آنکه فریاد و
 پس از چندین لاله الا الله گفت این ملعون که فرض می است
 که هر چه نوشته اند باور نمی کند و اعتقادش این است
 که اگر توبه نکند گناه بوده اند علاوه بر این چندین مجلس
 گفته است که آفتاب هرگز از مغرب طلوع نکرده است

و خدایم خدا بوده است با تو هم قسم چنان است این
 چه نوع مخلوق استند اینها که از خدای خود و شان گمان
 چه در خفا و چه در ظاهر مرتکب میشوند برای خبیثی که
 لازمه طبیعت انسانی است چهارده ضحاک را مورد اقسام
 عقوبت می سازند قیام معاصی در بزرگان می بینند
 و اوصاف شده و را در باره زیر پستان و جایز می مانند
 و جمیع افعال شیعه با خلفای اقبال ترکیب میشوند

بتیمی که مستوجب شده در حق پیرین بل میاورید
 یکدم خداوند عالم این نوع اشخاص را چگونه برود
 باقی میگذارد میوهی حقیقت نام یک نگاه مراجعات
 خیالاتم بنده ساخته با و از یک گفت از یک جوی
 مقدرات ربانی برپیر و عقل خود خدای مظهر بخش
 که مر فساد و مصلحتی در پی است و خطای اصولی در برانچه
 در نظم میاید و تحش شتاب با نای خیر و چه بدت

فتح کجا و حسن کدام است تحت غای چون بحدیث کشل
 شایانی تواند حدرات جبار آتش ناید و جویست ان
 که بنظر پندیده میاید و تحش پند و مصلحت است که ادراک
 نزار یک آن عقل شری نیست بدون این کرده و دوا
 و بقای است ممکن نشد با یک از صانع اصلی و بکلی
 شده و با یک از عوارض است که تفصیل ایشان تالیف
 افاده اند با رسیدل اینها ملک را پس از افواج هسته



مخافت میکند که تا حال از دست پان دست خود را
 هر جا در کارهای بدبختی نذر و کنفی به تعبیر جلدان
 هرگاه اغصای ایشان تا طاعتی بدستند حال صد دفعه
 اوضاع کج بینا را بر عزم زده بود و بعد قوام شکست
 بهر جلدان دعوی تصرفیت حیف که مری نازندگی
 در امور ایشان نفعی نمیکند و عدو مثل ایشان
 شکست که برای اقبال اسباب بزرگ و برای متعدد

ساخته چایب میشد اما چایده که امروزه نوی محبت
 ایشانرا مضطرب دارد با وصف این معایب با جلدان
 موجب نوازه عیدیه باشد راست که بعضی را شانرا
 حرکات مانع از خود تمام نموده اند که کرده اند و لیکن
 آن کرده کسانی چند هم میسرند که جان و صاف معایب
 خویش را با صاعقت تانی میکنند و با جلدان اگر چنانچه
 کیا بسطه ملی از بر قوه قهری انسان پیاپی شده اند

خدای مظلوم نواز دین پاک را بر حق تعالی که از این
 نفسانی برادر هیچ معاصی اخلاقی است بکنم که من
 با حال میان این تو اناری وضاحت فرموده ایم
 بلکه سر و نقطه قابل کتب فرمودیم خود شایسته ایم
 جوان گفت خوبان قوم از طرف غایب میباشند که
 در صد شخص ایشان نیاید یا از آنجا که خواستند
 معنوی را مکان از آنجا که در آن است خود را نمی بیند

که با شما که طالب حق میباشید درگاه دانشمندی
 مثل پیران و فرقه میباشند و پس از ایشان باید که
 در این گفتگو چند را دیدیم که با جمعی خواص مرده
 در مجلسی با جمعی از علمای و علمای و علمای و علمای
 تا بر کمال آیت دیانت بر طایفه احوال مردم است و در مجلس
 شده با کمال خرد نهایت حضور و با کمال جلاله و کرامت

چون سخن ایشان با طلب انجلیست یا تا قمر کب

شدم و بی آنکه مرا ببینند کفار ایشان را در دهر شربت نمودم

تا جگر گشت

بسر برارک شاکر لازم بدشتم انظار این مطلب را بر کمر گزیدم

و قلمی این را چند تو مار از زهر کار امانت گذاشتم و چون حجتی

نداشتم اما چندیت که اوضاع بنده را در پیشان منده

و اگر این امانت را الان لطف نفرمایید بکلی رسوا و نامرستم

جگر گشت

احتمال بود که خنال صباچی است از فروع صباچی بیست

عجا که یونین و آن سانست زیرا که بر سبط را صدای لایق

و بهر را مطلق لایق و حجت تا جگر گشت فرمایش برید

و صح است و لیکن بنده را مطلق پستم نه باید امانت را

یا درند جگر گشت حاویان امانت اذفاع سوانج را

از نوایب فواید سرده اند و بنوعی محسوس و ملاحظه من است

بیشکندید شود بر عاف صواعق محاصره بوده است والا
 چرا باید احوال طبع بر واقعیت محدود و منحصر بشود
 تا حرکت آثارش این است من این بار را درست
 نمی فهمم چه نظر منظر است و اسم چیست میخوانم بر دم
 بر نام را خنک کنند چنانکه گفت اکلام افضل من الخور
 المانع پس بر باد و جهت که بر جماعت را بر جماعت
 برج سازید و دیگران را قبح تا حرکت آفتاب برین

بنده نزار کار دارم من کسب مده ام سال حکمت بشوم
 مرا چه این است و محفل بکنداید چنانکه گفت عطاء معارج
 در طرح مدارج خلاف شروط و ابواب است و حکم من این
 امواکم فوطایح الصالحون کوب شد را در خروج نصیب است
 کشف ساحه اندک بر حقوق تا حرکت چنانکه می ایستد
 عزیزان و نجس با حال مرعوب داشته اند که چه امانت مردم
 پس دادن انقیاد و تسلیم را میخواهند و بگوید پول مرا بده

بردم بی کارم جمله گفت مرتبه علی اهل قنعت

علی السبله رایح نصیاح راستع با شکر گفت اند

تا جگرفت تفت قبر درم چرخ است ارج بازی است

از برای من آورده اید مردم نیامده اند خیر شما را بوند

جمله گفت تفتیر علی التفتیر که در کمال کمال قوت

بکم ما اندم من العباد وقت کرم قیل کلین بدترین

مفوض فرموده که تصدیق تا جگرفت مرد که این را چنانچه

میخواهی با جنگ بمانی شده علی امانت مرا با لایمیری قنعت

آخرش نیرم دست از شما نخواهم کشید جمله گفت

تکذیب نیست را برانکاران و منقطع سازد و الا از برای کمال

حد شرعی گیر اندید تا جگرفت مرد که راست تو دیوانه

دماغ ناخوش است حرف حسابی تو چه چیز است چرا

پول را پس نیدی جمله گفت ای سگ ملعون ای

یعنی تو بمقاس غار زن شریعت بی ادبی میکنی با تو از هیچ جات



۶۰

تصريف تمت منماي زندياري كنار شينغ الاصل غناباد

وازيروا اين خديجيم الزاد را مرده مرشد ز طرف تاجر نما

حجم آوردند و مقصدي كنار را خون آلوده و قريه بگفت

انجاس پس مردان كردند چاره تاجر مرد داشت بمراد عاقي

خرج كرد و ليكن هر جا كه رفت مطعون مردود و بخرند عاقي

عايد شدند روزي من قويم فرستاد كذاي اري وديم بخرند تمام

مگر كنار بگشت مال را زنده حجب بخرند بگشت كنار بگشت تمام

ادامه از جلاله در اساطير بخرند بخرند بخرند
في شهرستان

۶۱

۵۹

1109